

نمونه ترجمه

دن آرام، ترجمه احمد شاملو و ترجمه م. ا. به‌آذین
چنین گفت زرتشت، ترجمه داریوش آشوری
ادبیات و سنت‌های کلاسیک، ترجمه محمد کلباسی و مهین دانشور
درآمدی بر جامعه‌شناسی دین، ترجمه خشایار دیهیمی
پیشدرآمدی بر نظریه ادبی، ترجمه عباس مخبر

دُن آرام

میخائیل شولوخف / ترجمه احمد شاملو

پیچیده افتاد تو خوتور که زن پراکوفی جادو جمیل می کند. آستاخوف Astaxof ها - که نزدیک کورن پراکوفی می نشستند - عروس شان خدا را گواه گرفت که روز عید تثلیث پیش از روشن شدن هوا زن پراکوفی را دیده که با سر نخت و پای برهنه آمده بوده تو مال خانه شان داشته گاوشان را می دوشیده: از همان وقت گاوه شیرش خشکید پستان اش شد قد مشت یک بچه و چند روز بعد هم سقط شد.

آن سال مال مرگی بی سابقه بی پیش آمد. هر روز دماغی شنی آبشخورهای ساحل رود از لاشه ی گاو و گوساله خال خال می شد. بعد هم مرگ و میر به جان اسب ها زد و گله های علفچر استانیسا بنا کرد تحلیل رفتن. و آن وقت بود که زمزمه ی شومی تو کوچه و خیابان از دری به دری خزید...

یک روز قزاق ها بعد از جلسه ی مشورتی خوتور یک راست راه افتادند رفتند سراغ پراکوفی. صاحب خانه با تعظیم و تکریم آمد رو جلو خان که: - چی شده آقایان بزرگترها سرفراز فرموده اند؟ جمعیت، پنداری لال مادر زاد، تو سکوت به جلو خان نزدیک تر شد تا بالاخره اولین کسی که صدایش درآمد، پیره مردی که دمی هم به خمره زده بود، داد کشید: - آن عفریته ی جادوگرت را بینداز بیرون می خواهیم محاکمه اش کنیم.

پراکوفی خودش را انداخت تو خانه اما وسط دهلیز خودشان را به اش رساندند. توپ چی نره غولی که «داربست» لقب اش داده بودند سر او را کوبید به دیوار و به لحن نصیحت درآمد که: - چیکات در نیاد! چیکات در نیاد که بی فایده است. کسی با تو کاری ندارد اما زنکه باید برود زیر خاک. بهتر است تا همه ی اهل خوتور از بی مالی به خاک سیاه ننشسته اند کلک اش را بکنیم... پیا چیکات در نیاد و گرنه دیوار را با کله ات می ریمانم!

از سمت جلو خان فریاد می زدند: - ماچه سگ را بکش اش بیرون!

یکی از همقطارهای هنگ پراکوفی که موهای زن ترک را دور یک دست اش پیچانده بود و با دست دیگر دهان دریده به فریادش را چسبیده بود دوان دوان از دهلیز گذشت کشان کشان با خودش برد سر پله ها پرت اش کرد زیر پای جمعیت. چیغ تیزی غلغله ی یک دست را از هم درید. پراکوفی شش تایی از قزاق ها را به یک خیز خواباند خودش را رساند به اتاق و شوشکه اش را از دیوار قاپید. قزاق ها که یکهو هوا را پس دیدند با له ولورده کردن هم دیگر خودشان را از دهلیز انداختند بیرون. پراکوفی که شوشکه دور سرش می چرخید و برق می زد و تو هوا صغیر می کشید مثل اجل از پله ها سرازیر شد. جمعیت پس زد و تو حیاط ولو شد. پراکوفی داربست توپ چی را که ته ی سنگین اش جلو دویدن اش را می گرفت دم امباری گیر آورد و از پشت به یک ضرب شوشکه کجکی از شانیه ی جا زدند به استپ.

دُن آرام

میخائیل شولوخف / ترجمه م. ا. به آذین

در دهکده زمزمه برخاست که زن پروکوفی جادوگر است. عروس آستاخوف Astakhov (خانواده آستاخوف نزدیکترین همسایه پروکوفی بودند) قسم میخورد که روز دوم عید تثلیث پیش از بر آمدن آفتاب زن پروکوفی را دیده است که با سر و پای برهنه گاوشان را می دوشد. از آن روز باز، پستان گاو پژمرده گشت و باندازه مشت یک بچه شد و حیوان از شیر افتاد و بزودی مرد. آن سال گاوگیری از حد متعارف در گذشت. نزدیک پایابهای دون هر روز لاشه‌های تازه گاوها و گوساله‌ها روی ریگهای ساحل پدیدار میشد. پس از آن اسبها بیمار گشتند و رمه‌هایی که در چراگاههای دهستان میچریدند کم کم رو به نابودی نهادند. و در کوچه پس کوچه‌های ده زمزمه بدخواهانه‌ای خزیدن گرفت.

قزاقها روزی انجمن کردند و سپس نزد پروکوفی رفتند. وی بیرون آمد و بالای پله‌های ورودی خانه تعظیمی کرد:

- سروران ارجمند، چه خدمتی از بنده برمیآد؟

جمعیت، گنگ و خاموش، به پله‌ها نزدیکتر میشد. پیرمرد مستی فریاد کشید:

- زن جادوگرت را بیرون بیار، میخوایم محاکمه‌اش کنیم...

پروکوفی خیز برداشت تا خود را بدرون خانه بیندازد. ولی او را گرفتند. قزاق تنومندی که لوشینا Louchnia لقب داشت سرش را به دیوار کوفت و به او گفت:

- صدات درنیاد. داد و فریاد لازم نیست. دستی بروی تو دراز نخواهد شد. ولی زنت را ما زیر خاک میکنیم. او سر به نیست بشه بهتره تا همه ده از نداشتن گاو و اسب از بین بره. ها، صدات درنیاد، وگرنه سرت را چنان به دیوار میزنم که داغان بشود.

غرش از میان جمع برخاست:

- این ماده‌سگ را بکشیدش تو حیاط!

یکی از رفقای زمان سربازی پروکوفی موهای زن ترک را بدور یک دست پیچید و دهانش را که فریاد میکشید بدست دیگر محکم گرفت و دوان دوان از میان سرسرا گذشت و او را زیر پای جمعیت پرتاب کرد. جیغ بلندی از میان غلغله و هیاهوی مردم بگوش رسید. پروکوفی پنجشش تن قزاق را بسوئی پرت کرد و خود را بدرون خانه انداخت و شمشیری را که به دیوار آویخته بود قاپید. قزاقها در حالیکه به یکدیگر تنه میزدند از خانه بیرون گریختند. پروکوفی که شمشیر برق‌افشان و صفیرکشان را بالای سر میچرخاند از پله‌ها پائین دوید. جمعیت پس‌پس رفت و بهر سوی حیاط پراکنده شد. لوشینا پاهای چابکی نداشت. پروکوفی نزدیک محوطه خرمنگاه به او رسید و با یک ضربت اریب که از پشت روی شانه چپش فرود آورد تنش را تا کمر بدونیم کرد. جمعیت که از پر چین خانه چوب میکندند باز عقب نشستند و از محوطه خرمنگاه به صحرا گریختند.

نیم ساعت بعد جمعیت که دوباره جگر پیدا کرده بود به حیاط نزدیک شد. دوتا از قزاق‌ها واسه سر و گوش آب دادن با احتیاط به‌دهن‌سز کله کشیدند: زن پراکوفی با سر یک‌بری و زبانی که لای دندان‌های کنید شده از دردش مانده بود غرق خون دراز به‌دراز وسط درگاهی مطبخ افتاده بود و پراکوفی نوزاد پیش از وقت آمده را که لای بالاپوش آسترپوستی اونغا اونغا می‌کرد با سر لرزان و نگاه راه کشیده گرفته بود تو بغل اش.

زن پراکوفی همان شب مرد.

مادر پراکوفی رحم‌اش آمد و پرستاری بچه‌ی پیش از وقت را قبول کرد. لای سیوسی که با بخار گرم می‌کردند خوابانده به‌اش شیر مادبان خوراندند و یک‌ماه بعد که خاطر جمع شدند تُرک‌زاده‌ی سیاسونخته از خطر جسته بردندش کلیسا تعمیرش دادند و اسم بابا بزرگ‌اش پانتله‌ی Panteley را گذاشتند روش.

پراکوفی دوازده سال بعد دوره‌ی محکومیت به اعمال شاقه‌اش را تمام کرد و برگشت. با آن ریش قرمز اصلاح‌شده‌ی رگه‌رگه سفید و تو آن لباس روسی پاک غریبه به‌نظر می‌آمد. دیگر اصلاً به قزاق‌جماعت نمی‌برد. پسرش را برداشت رفت سرخانه زنده‌گی خودش. و چسبید به‌کار. پانتله‌ی بزرگ شد. پوست‌اش از تیره‌گی سیاه می‌زد. یک‌پارچه‌ی آتش از آب درآمد. ریخت و هیکل اش به‌مادره رفته بود. پراکوفی دختر قزاقی را که همسایه‌شان بود برایش گرفت. خون ترک قاتی خون قزاق شد و از این‌جا بود که قزاق‌های ظایفه‌ی مه‌له‌خوف تو خوتور به‌هم رسیدند که با بینی عقابی و زیبایی لولوش‌شان لقب «تُرک» گرفتند.

پانتله‌ی باباش را که به‌خاک سپرد افتاد به جان سامانه: بام‌اش را عوض کرد و رو حدود نیم دسیاتین زمین مواتی که سر ملک‌اش انداخت چندتا امبار و یک کاه‌دانی تازه ساخت که بام همه‌شان شیروانی بود. شیروانی‌ساز به‌دستور او از حلبی‌های دم فیچی دوتا خروس هم برید و رو بام کاه‌دان نصب‌شان کرد. حالت ولن‌گاران و بی‌خیال خروس‌ها به سامانه‌ی مه‌له‌خوف‌ها فیافه‌ی شادتری داد و به‌خانه ظاهر پروپیمان‌تری بخشید.

زیر بار سال‌هایی که می‌خزید و می‌گذشت پانتله‌ی پراکوفیه‌ویچ از ریخت افتاد: پهنا وا کرد و بنفهمی نفهمی فوزش بیرون زد اما با همه‌ی این‌ها پیسره‌سرد خوش‌بنیه‌ی به‌نظر می‌آمد.

پس از نیم ساعت، قزاقها جرأت نمودند و بار دیگر بخانه پروکوفی نزدیک شدند. دو تن از ایشان با احتیاط از دروازه قدم بدرون نهادند. در آستانه مطبخ زن پروکوفی که سرش بطرز دلخراشی به عقب کشیده شده بود میان برکه‌ای از خون افتاده، لبان شکنجه دیده‌اش پیچ خورده و زبان گاز گرفته‌اش از دهان بدر آمده بود. پروکوفی با سر لرزان و نگاه بی‌فروغ نوزاد نارسى را که ونگ میزد درون پوستینی می‌پیچید.

زن پروکوفی عصر همان روز مرد. مادر پیر او بر بچه رحم آورد و پرستاری وی را برعهده گرفت. تن کودک را با سپوس خیس‌انده اندودند و او را با شیر مادبان پروراندند و پس از یک‌ماه چون اطمینان یافتند که نوزاد سیاه‌چرده ترک‌وش زنده خواهد ماند او را بکلیسا بردند و تعمید دادند و بنام پدربزرگش پانتلی Pantelei خواندند. پروکوفی پس از دوازده سال از زندان اعمال شاقه باز آمد. با آن ریش کوتاه و سرخ‌رنگ که رگه‌های موی سفید در آن دیده میشد و با آن جامه‌های روس‌وار که به تن داشت، دیگر به قزاقان نمی‌مانست. بازی، پسرش را باز گرفت و به سر خانه روستائی خود رفت.

پانتلی بزرگ شد، و او پسری گندم‌گون و نافرمان بود. چهره و ترکیبش به مادر خود میرفت. پروکوفی دختر یک قزاق همسایه را به ازدواج وی درآورد.

از آن پس خون ترک با خون قزاقان درآمیخت. بدین‌سان خانواده ملخوف که بعلت بینی خمیده و زیبایی وحشیانه خود لقب «ترک» یافته بود در ده سربرآورد.

پانتلی پس از مرگ پدر کار کشت را بدست گرفت. خانه را از نو به کاهگل اندود و نیم دسیاتین deciatine از زمین‌های بایر را به ملک خود افزود. آنونک‌های تازه و یک انبار با سقف حلبی ساخت. بدستور او حلبی‌ساز از پاره‌های آهن دو بادنا برایش درست کرد و روی بام انبار کار گذاشت. حالت خوش و بی‌پروای بادناها رنگ شادمانه‌تری به خانه ملخوف بخشید و ظاهر خرسند و مرفهی بدان داد.

بار سالهائی که بر پانتلی میگذشت هیئت او را کج و کوله و ناهموار ساخت. تنومند شد و قامتش خمیده گشت. ولی هنوز پیرمرد خوش‌هیکلی بشمار میرفت.

چنین گفت زرتشت

فریدریش نیچه / ترجمه داریوش آشوری

روزگاری روان به خواری در تن می‌نگریست و در آن روزگار این خوارداشتن والاترین کار بود. روان تن را رنجور و تکیده و گرسنگی کشیده می‌خواست و این‌سان در اندیشه‌ی گریز از تن و زمین بود.

وَه که این روان خود هنوز چه رنجور و تکیده و گرسنگی کشیده بود! و شهوت این روان بی‌رحمی [با خویش] بود.

اما شما، برادران‌ام، نیز با من بگویید که تن‌تان از روان‌تان چه حکایت می‌کند؟ آیا روان‌تان چیزی جز مسکینی است و پلشتی و آسودگی نکبت‌بار؟

به‌راستی، انسان رودی است آلوده. دریا باید بود تا رودی آلوده را پذیرا شد و ناپاکی نپذیرفت. هان! به شما آبرئسان را می‌آموزانم: اوست این دریا. در اوست که خواری بزرگ‌تان فرو تواند نشست.

کدام است بزرگ‌ترین تجربه‌ای که می‌توانید کرد؟ آن تجربه ساعت خوارداشت بزرگ است. آن ساعت که از نیک‌بختی خویش به تهوع می‌آیید و از خرد و فضیلت خویش نیز.

آن ساعت که می‌گویید: «چه سود از نیک‌بختی‌ام که همه مسکینی است و پلشتی و آسودگی نکبت‌بار! حال آن‌که نیک‌بختی‌ام چنان می‌باید که هستی را برحق کند.»

آن ساعت می‌گویید: «چه سود از خرد‌ام؟ آیا از او به دانش چنان است که از شیر به طعمه‌ی خود؟ اما همه مسکینی است و پلشتی و آسودگی نکبت‌بار!»

آن ساعت که می‌گویید: «چه سود از فضیلت‌ام که هیچ شوریده‌ام نکرده است؟ از نیک و بد خویش چه بیزار ام که همه مسکینی است و پلشتی و آسودگی نکبت‌بار!»

آن ساعت که می‌گویید: «چه سود از دادگری‌ام، که خویش را همچون شعله و ذغال نمی‌بینم. حال آن که دادگر همچون شعله است و ذغال!»

آن ساعت که می‌گویید: «چه سود از رحم‌ام؟ مگر رحم همان صیبری نیست که بر آن دوستار بشر را میخ کوب کرده اند؟ اما رحم من کجا و به صلیب کشیده شدن کجا!»

تاکنون این‌گونه گفته‌اید؟ تاکنون این‌گونه فریاد برآورده‌اید؟ چه بودی اگر فریادتان این‌سان به گوش‌ام رسیده بود!

[اما] آن چه به آسمان می‌رسد فریاد خرسندی شماست نه گناه کردن‌تان. فریاد تنگ‌چشمی شما در گناه کردن است که به آسمان می‌رسد!

Thus Spoke Zarathustra

Friedrich Wilhelm Nietzsche

Once the soul looked contemptuously upon the body: and then this contempt was the supreme good—the soul wanted the body lean, monstrous, famished. So the soul thought to escape from the body and from the earth.

Oh, this soul was itself lean, monstrous, and famished: and cruelty was the delight of this soul!

But tell me, my brothers: What does your body say about your soul? Is your soul not poverty and dirt and a miserable ease?

In truth, man is a polluted river. One must be a sea, to receive a polluted river and not be defiled

Behold, I teach you the Superman: he is this sea, in him your great contempt can go under.

What is the greatest thing you can experience? It is the hour of the great contempt. The hour in which even your happiness grows loathsome to you, and your reason and your virtue also.

The hour when you say: 'What good is my happiness? It is poverty and dirt and a miserable ease. But my happiness should justify existence itself!

The hour when you say: 'What good is my reason? Does it long for knowledge as the lion for its food? It is poverty and dirt and a miserable ease!

The hour when you say: 'What good is my virtue? It has not yet driven me mad! How tired I am of my good and my evil! It is all poverty and dirt and a miserable ease!

The hour when you say: 'What good is my justice? I do not see that I am fire and hot coals. But the just man is fire and hot coals!

The hour when you say: 'What good is my pity? Is not pity the cross upon which he who loves man is nailed? But my pity is no crucifixion!

Have you ever spoken thus? Have you ever cried thus? Ah, that I had heard you crying thus!

It is not your sin, but your moderation that cries to heaven, your very meanness in sinning cries to heaven!

ادبیات و سنت‌های کلاسیک

گیلبرت هایت / ترجمه محمد کلباسی و مهین دانشور

دنیای جدید، به دلایل بسیار، ادامه دنیای یونان و روم است. البته نه در تمام رشته‌ها - به‌ویژه نه در پزشکی، موسیقی، صنعت و دانش علمی. اما در بیشتر فعالیتهای عقلانی و معنوی، ما نوادگان رومی‌ها و نبرگان یونانی‌ها هستیم. دیگرانی هم در ساختن آنچه ما امروز هستیم سهیم بوده‌اند، اما نقش یونان و روم در این میان از همه نیرومندتر و مؤثرتر بوده است. تمدن ما بدون یونان و روم مسلماً چیز دیگری می‌شد؛ چیزی به مراتب ضعیف‌تر، ناقص‌تر، بی‌اندیشه‌تر و بسیار مادی‌تر از آنچه هست و اگر دستاوردهای معنوی آن چنین عظیم نبود، با همه ثروتها، جنگها و اختراعاتش به حقیقت شایسته نام تمدن نمی‌بود.

یونانی‌ها، و بر اثر آموزشهای آنها رومی‌ها، مدنیت اصیل و پیچیده‌ای پدید آوردند که هزار سال بالید و فقط در نتیجه یک سلسله یورشهای مکرر، جنگهای داخلی، بیماریهای همه‌گیر، بحرانهای اقتصادی و بلایا و مصائب اداری، اخلاقی و دینی از پای درآمد و نابود شد. البته کاملاً از میان نرفت. پدیده‌ای تا این حد بزرگ و دیرسال به سهولت نابود نمی‌شود. بخشی از آن اعصار سراسر رنجی را، که طی آن تمدن غرب بار دیگر آرام آرام پی‌ریزی می‌شد، از سرگذراند. و گرچه دگرگونی یافت اما از میان نرفت. لیکن بخش اعظم این تمدن را امواج جاهلیت فروپوشانید و مدفون کرد و از یادها برد. اروپا به عقب و قهقرا لغزید، و تقریباً به توحش بازگشت.

تمدن غرب عمدتاً به برکت کشف دوباره فرهنگ فراموش شده یونان و روم، دوباره شکفت و ساخته شد. نظامهای بزرگ فکری، آثار شگرف و استادانه هنری تا ماده واسطه انتقال بر جای است از میان نمی‌روند و به سنگواره بدل نمی‌شوند. زیرا سنگواره مرده است و تولید مثل نمی‌تواند بکند، حال آنکه آثاری از این دست، تا روزی که شعوری هست که آنها را دریابد به زندگی در آن شعور ادامه می‌دهند و به آن حیاتی سرشارتر می‌بخشند.

آنچه پس از اعصار تاریک واقع شد این بود که فکر اروپا از نو بیدار شد، دگرگون شد و با کشف دوباره تمدن کلاسیک انگیزه‌های تازه یافت. عوامل دیگری در این بیداری دوباره اثر داشتند، اما هیچ‌کدام تا این حد نیرومند و متنوع نبودند. این جریان از ۱۱۰۰ میلادی آغاز شد و با وجود وقفه‌ها و رجعتهای گاه‌گاه، پیش رفت و سرعت یافت تا میان سالهای ۱۴۰۰ و ۱۶۰۰ که اروپای غربی به گنجینه هنر و آرمانهای یونان و روم باستان دست یافت و مشتاقانه آن را جذب کرد، گاه به تقلید و گاه به جرح و تعدیل و نقل آنها دست زد و گاه تحت تأثیر انگیزه‌های نیرومند آثار کهن، به خلق آثار تازه هنری و فکری پرداخت و بدینسان تمدن جدید را پی نهاد.

این کتاب بر آن است که خطوط کلی این سرگذشت را فقط در حیضه ادبیات به دست دهد. مسلماً این نکته را از نظرگاههای بسیار جالب توجه دیگر نیز می‌شد بازگفت. در زمینه سیاست می‌شد از نحوه پیدایش دموکراسی، که یونانیان بنیانگذار آن بودند و قدرتها و ضعفهای اساسی آن را بازیافتند، از آرمانهای دموکراسی، که جمهوری روم از یونان گرفت، از احیای این آرمانها در قوانین

The Classical Tradition

Gilbert Highet

Our modern world is in many ways a continuation of the world of Greece and Rome. Not in all ways—particularly not in medicine, music, industry, and applied science. But in most of our intellectual and spiritual activities we are the grandsons of the Romans, and the great-grandsons of the Greeks. Other influences joined to make us what we are; but the Greco-Roman strain was one of the strongest and richest. Without it, our civilization would not merely be different. It would be much thinner, more fragmentary, less thoughtful, more materialistic—in fact, whatever wealth it might have accumulated, whatever wars it might have fought, whatever inventions it might have made, it would be less worthy to be called a civilization, because its spiritual achievements would be less great.

The Greeks and, learning from them, the Romans created a noble and complex civilization, which flourished for a thousand years and was overthrown only through a long series of invasions and civil wars, epidemics, economic disasters, and administrative, moral, and religious catastrophes. It did not entirely disappear. Nothing so great and so long established does. Something of it survived, transformed but undestroyed, throughout the agonizing centuries in which mankind slowly built up western civilization once more. But much of it was covered by wave after wave of barbarism; silted over; buried; and forgotten. Europe slipped backwards, backwards, almost into savagery.

When the civilization of the west began to rise again and remake itself, it did so largely through rediscovering the buried culture of Greece and Rome. Great systems of thought, profound and skilful works of art, do not perish unless their material vehicle is utterly destroyed. They do not become fossils, because a fossil is lifeless and cannot reproduce itself. But they, whenever they find a mind to receive them, live again in it and make it live more fully.

What happened after the Dark Ages was that the mind of Europe was reawakened and converted and stimulated by the rediscovery of classical civilization. Other factors helped in that reawakening, but no other worked more strongly and variously. This process began about A.D. 1100 and, with occasional pauses and set-backs, moved on faster and faster until, between 1400 and 1600, western Europe seized on the arts and the ideals of classical Greece and Rome, eagerly assimilated them, and, partly by imitating them, partly by adapting them to other media, partly by creating new art and thought under the powerful stimulus they produced, founded modern civilization.

اساسی دمکراتیک روزگار ما و از مبدأ بسیاری اندیشه‌های ما در باب حقوق و وظایف شهروندان، که مستقیماً مأخوذ از اندیشه‌های یونانی و رومی است، سخن گفت. در زمینه قوانین، به سهولت می‌توان دید که ارکان اصلی قوانین آمریکا، بریتانیا، فرانسه، آلمان، اسپانیا و ایتالیا و قوانین آمریکای لاتین و کلیسای کاتولیک برگرفته از قوانین رومی‌هاست. (نامحتمل می‌نماید که چنین قوانینی را، چنانکه اکنون هست، بدون مساعدت روم، یا تأثیرپذیری از روم، می‌توانستیم پدید آوریم. تمدن ما در زمینه اختراع، خصوصاً در غلبه بر ماده بارآور است. و نه در زمینه‌های دیگر. ناتوانی ما در خلق شکل‌های هنری نو و نظام‌های فلسفی نو نشان می‌دهد که ساختن چیزی قابل قیاس با قوانین عالی و متفن رومی‌ها، بدون یاری آنها، به یقین مستعبد می‌بود) در قلمرو دین و فلسفه، زبان، علوم نظری و هنرهای زیبا - به ویژه معماری و پیکره‌سازی - نیز می‌توان به خوبی نشان داد که بهترین نوشته‌ها و ساخته‌های ما، اقتباس از آفریده‌های یونانی و رومی است. این نکته به معنای بی‌اعتبار ساختن چیزی نیست. به‌عکس، نادیده انگاشتن و فراموش کردن آن نشانه بی‌اعتباری است. تمدن مثال زندگی است. حال زاده گذشته است. فقط در حیات معنوی است که می‌توان نیاکان خود را خود انتخاب کرد و بهترین‌ها را برگزید.

به هر حال، این کتاب فقط به ادبیات خواهد پرداخت و تا جایی به دیگر رشته‌ها می‌پردازد که به ترسیم و بیان رویدادهای مهم ادبی مدد رسانند. کتابهایی را «ادبیات» می‌گوییم که به زبانهای عصر جدید یا نیاکان بلافصل آنها نوشته شده باشند. با آنکه زبان لاتینی، دست‌کم تا ۱۸۶۰ در اروپا، هم در نوشته و هم در گفتار به‌کار می‌رفته و با آنکه این زبان نه فقط زبانی باستانی بوده بلکه در اروپای عصر جدید نیز معمول بوده است، زبانی که بزرگانی چون میلتون، لندور، نیوتون، کوپرنیک، دکارت و اسپینوزا تمام یا بخشی از آثار مهم خود را به آن نوشته‌اند، ولی روایتی که نویسندگان جدید از تاریخ ادبیات لاتینی به‌دست داده‌اند با ادبیات دیگر زبانهای اروپایی دوران ما چنان تفاوت دارد که آن را باید جداگانه مورد مطالعه قرار داد. مع‌ذالک، این مطلب که زبان لاتینی، به صورت زبانی مستقل، زمانی چنین طولانی به حیات خود ادامه داده است و در بعضی موارد خاص (چون آیین عشای ربانی) هنوز نیز به کار می‌رود خود دلیل دیگری است بر این واقعیت که فرهنگ کلاسیک جزء زنده و اساسی تمدن ماست؛ و حیات تفکر از عمر زبانها طولانی‌تر است.

This book is intended to give the outlines of that story in one field only: in literature. It could be told from many other vitally interesting points of view. In politics, it could be shown how democracy was invented and its essential powers and mistakes explored by the Greeks, and how the ideals of democracy were adopted by the Roman republic, to be revived again in the democratic constitutions of the modern world; and how much of our thinking about the rights and duties of the citizen derives directly from Greco-Roman thought. In law it would be easy to show how the central pillars of American and British law, French law, Dutch law, Spanish and Italian and Latin-American law, and the law of the Catholic church, were hewn out by the Romans. (And it is unlikely that we should have constructed them, as they stood, without any help or stimulus from Rome. Our civilization is fertile in some kinds of invention, and particularly apt for the conquest of matter; but not in others. Judging by our inability to create new artistic forms and new philosophical systems, it is extremely improbable that, unaided, we could have built up anything comparable to the firm, lofty structure of Roman law.) In philosophy and religion, in language and abstract science, and in the fine arts—especially architecture and sculpture—it could equally well be shown that much of the best of what we write and make and think is adapted from the creations of Greece and Rome. There is nothing discreditable in this. On the contrary; it is discreditable to ignore and forget it. In civilization as in human life, the present is the child of the past. Only, in the life of the spirit, it is permitted to select our ancestors, and to choose the best.

However, this book will deal only with literature, and will refer to other fields of life only to illustrate important literary events. 'Literature' will be taken to mean books written in modern languages or their immediate ancestors. Although Latin was currently written and spoken in Europe until at least 1860, although Latin is not only an ancient but also a modern European language, in which Milton and Landor, Newton and Copernicus, Descartes and Spinoza, wrote some or all of their best work, the history of Latin literature written by modern authors is so different from that of the other European literatures of our era that it must be treated separately. Still, the fact that Latin continued to live so long as an independent language, and for some purposes (such as Mass) still does, is itself one more proof that classical culture is an essential and active part of our civilization. And thoughts live longer than languages.

پیشدرآمدی بر نظریه ادبی

تری ایگلتون / ترجمه عباس مخبر

برای آن که دیدگاه خود را از روایت‌شناسی روشن‌سازیم در پایان نگاهی به کار ژرار ژنت می‌اندازیم. ژنت در کتاب «کلام روانی» (۱۹۷۲) سه عامل نقل، داستان و روایت را از یکدیگر متمایز می‌کند. منظور از نقل، ترتیب واقعی رویدادها در متن است؛ داستان، تسلسلی است که رویدادها «عملاً» در آن اتفاق می‌افتند و می‌توان آن را از متن استنباط کرد؛ و روایت، همان عمل روایت کردن است. دو مقوله اول معادل با همان تمایزی است که فرمالیست‌های روسی میان «پی‌رنگ» و «داستان» قائل می‌شدند؛ یک داستان پلیسی معمولاً با کشف یک جسد آغاز می‌شود و در پایان رد پاها را دنبال می‌کند تا نشان دهد که قتل چگونه اتفاق افتاده است. اما این شکل از «پی‌رنگ» حوادث، «داستان» یا ترتیب زمانی واقعی عمل را معکوس می‌کند. ژنت پنج مقوله محوری تحلیل قصه را از یکدیگر تمیز می‌دهد: «ترتیب»، به ترتیب زمانی قصه مربوط می‌شود، یعنی این که با عواملی از قبیل پروپسیس (پیش‌بینی)، آنالپسیس (بازگشت به گذشته) یا زمان پریشی که به ناهماهنگی میان «پی‌رنگ» و «داستان» مربوط می‌شود چگونه برخورد می‌کند. «تداوم»، مشخص می‌کند که روایت چگونه می‌تواند قطعه‌ای را حذف کند، بسط دهد، خلاصه کند، درنگ کوتاهی ایجاد نماید و نظایر آن. بسامد به مسائلی از این قبیل می‌پردازد که آیا حادثه‌ای یکبار در روایت اتفاق افتاده و یکبار روایت شده است، یکبار اتفاق افتاده اما چند بار ذکر شده است، چند بار اتفاق افتاده و چند بار ذکر شده است، یا چند بار اتفاق افتاده و فقط یکبار ذکر شده است. مقوله «وجه» را می‌توان به دو مقوله «فاصله» و «چشم‌انداز» تقسیم کرد. فاصله به رابطه روایت کردن با مصالح خویش می‌پردازد؛ آیا مسئله روایت کردن است یا به نمایش گذاشتن آن، آیا قصه با گفتار مستقیم، غیر مستقیم، یا «غیر مستقیم آزاد» بیان شده است؟ «چشم‌انداز» همان چیزی است که می‌توان آن را به بیان سنتی «دیدگاه» نامید و به اشکال گوناگون نیز آن را به اجزایی تقسیم کرد: راوی ممکن است بیش از شخصیتها یا کمتر از آنها بداند و یا در سطح آنها حرکت کند. روایت می‌تواند «فاقد کانون» باشد، یعنی از زبان واقف به همه ماجرا و خارج از حوزه عمل روایت شود؛ یا «کانونی درونی» داشته باشد، یعنی شخصیتی از یک جایگاه ثابت یا جایگاههای متغیر آن را بازگوید، یا از دیدگاه چندین شخصیت بیان شود. شکلی از «کانون داری خارجی» نیز ممکن است که در آن راوی کمتر از شخصیتها می‌داند. سرانجام مقوله‌ای به نام «لحن» وجود دارد که به خود عمل روایت کردن می‌پردازد؛ این که چه نوع راوی و شنونده‌ای مورد نظراند. در این جا میان زمان روایت و زمانی که روایت می‌شود عمل روایت کردن و رویدادهایی که بازگو می‌شوند، وقوع ترکیبهای گوناگونی امکانپذیر است: می‌توان حوادث را قبل، بعد و یا (مانند رمان نامه‌ای) همزمان با وقوع آنها بیان کرد. راوی ممکن است خارج از روایت خود، داخل روایت خود (مانند روایت‌هایی که به زبان اول شخص بیان می‌شوند) یا نه تنها داخل روایت بلکه شخصیت اول آن باشد.

Introduction to Literary Theory

Terry Eagleton

To clarify our view of narratology, we may look finally at the work of Gérard Genette. In his *Narrative Discourse* (1972), Genette draws on a distinction in narrative between *récit* , by which he means the actual order of events in the text; *histoire* , which is the sequence in which those events 'actually' occurred, as we can infer this from the text; and *narration* , which concerns the act of narrating itself. The first two categories are equivalent to a classic Russian Formalist distinction between 'plot' and 'story': a detective story usually opens with the discovery of a body and finally backtracks to expose how the murder happened, but this plot of events reverses the 'story' or actual chronology of the action. Genette discerns five central categories of narrative analysis. 'Order' refers to the time-order of the narrative, how it may operate by prolepsis (anticipation), analepsis (flashback) or anachrony, which refers to discordances between 'story' and 'plot'. 'Duration' signifies how the narrative may elide episodes, expand them, summarize, pause a little and so on. 'Frequency' involves questions of whether an event happened once in the 'story' and is narrated once, happened once but is narrated several times and is narrated several times, or happened several times and is narrated only once. The category of 'mood' can be subdivided into 'distance' and 'perspective'. Distance concerns the relation of the narration to its own materials: is it a matter of recounting the story ('diagesis') or representing it ('mimesis'), is the narrative told in direct, indirect or 'free indirect' speech? 'Perspective' is what might traditionally be called 'point of view', and can also be variously subdivided: the narrator may know more than the characters, less than them, or move on the same level; the narrative may be 'non-focalized', delivered by an omniscient narrator outside the action, or 'internally focalized', recounted by one character from a fixed position, from variable positions, or from several character-viewpoints. A form of 'external focalization' is possible, in which the narrator knows less than the characters do. Finally there is the category of 'voice', which concerns the act of narrating itself, what kind of narrator and narratee are implied. Various combinations are possible here between the 'time of the narrative' and the 'narrated time', between the action of recounting the story and the events which you recount; you may tell of the events before, after or (as in the epistolary novel) while they happen. A narrator may be 'heterodiegetic' (i.e. absent from his own narrative), 'homodiegetic' (inside his narrative as in first-person stories), or 'autodiegetic' (where he is not only inside the narrative but figures as its principal character).

درآمدی بر جامعه شناسی دین

فیل زاگرمین / ترجمه خشایار دیهیمی

دعا دروازه ورود من به ایمان است. من ایمان را در لحظه‌ای خاص به دست آوردم. پس از اولین باری که دعا کردم. همه عمرم جداً با دین و مذهب خصومت می‌ورزیدم. من این اندیشه را با شور می‌پذیرفتم که دین و روحانیت را حتی نمی‌توان زمینه‌های مشروعی برای گفتگو دانست... آنچه هنوز هم به شگفتی می‌آورد این است که علی‌رغم همه این باورهایی که داشته عملاً سعی کردم دعا بخوانم. یک شب، پیش از آنکه تدریس در یک آموزشگاه بزرگ صخره‌نوردی در ورزشگاه سرپوشیده را شروع کنم، احساس کرده اصلاً آمادگی این کار را ندارم. بی‌آنکه وارد جزئیات تلخ و زشت آن دوره زندگی ام شوم، فقط می‌گویم که افسردگی شدید، پایان یک رابطه طولانی، سفر، و کار سخت مرا از پا انداخته بود... آن شب دعا خواندم. دعایم اینطور شروع می‌شد: «من نمی‌دانم آدم‌هایی که خدا را قبول ندارند آیا می‌توانند دعا کنند یا نه... زندگی من به یکباره عوض نشد. تدریس من در روز بعد تدریس فوق‌العاده‌ای نبود، اما من خودم عمیقاً در نتیجه دعا تغییر کرده بودم و دیدم که روز بعد، و باز هم روز بعد، و... دعا می‌خوانم...»

نخستین بار دعا خواندیم، نخستین بار اعتنای من به ایمان بود و فکر می‌کنم برای همین هم اثر کرد. با آنکه من سرسختانه ضد دین بودم، آنچه عملاً در کار دعا کردم بسیار نیرومندتر از همه اعتقاداتم بود. این خلاص کردن خود از دست عقلانیت همان چیزی است که برای من دعا را این همه شادی بخش و رهایی بخش می‌کند. من روشنفکر همیشه راهنمایم ارزش‌های عقلانی منطقی، خرد، دانش و غیره بوده است. وقتی خودم را درگیر کاری غیرعقلانی مثل تلاش برای ارتباط با خدا از طریق دعا یافتم جا خوردم، اما از این پارادوکس احساس بهجت و سرور کردم. دعا را نمی‌توان با چیزهای ارض‌کننده ذهن عقلانی و منطقی دریافت، و نباید هم بتوان این کار را کرد. دعا مال قلمرو دیگری از تجربه بشری است که تاب تحمل توضیح، اثبات، یا حتی صدق و حقیقت را ندارد. باید بگویم وقتی که دعا را غیرعقلانی می‌خوانم کاملاً بار مثبت دارد. اینکه دعا یا ایمان را غیرعقلانی بخوانیم هیچ بار منفی ندارد. من سرشت غیرعقلانی دعا را می‌ستایم. چون سرشتش شهودی، الهامی، و احساسی و عاطفی است. این سه کیفیت دعا هم توضیح‌دهنده راه ارتباط با خدا و هم توضیح‌دهنده چرایی و چگونگی بهره‌مندی ما از شادی‌ها و اجرهای دعاست...

در مواردی من دعا می‌خوانم تا خدا کمک کند که به نتیجه دلخواه برسم، اما هرگز مستقیماً نمی‌توانم چیزی از خدا بخواهم. ترجیح می‌دهم از خدا بخواهم کاری کند که من بتوانم مهارتم را بیشتر کنم. با اضرافینم مهربانتر باشم، و کمک کند تا تلاش‌های من برای رسیدن به بصیرت معنوی بیشتر بی‌ثمر نماند. از این دعاهاست که نتایج مطلوب و دلخواه به بار می‌آید. البته اشکال دعا کردن برای رسیدن به یک نتیجه خاص این است که دعاها نامسازگار با اراده خداوند. طبق تعریف، نمی‌توانند اجابت شوند، پس من سعی نمی‌کنم حدس بزنم که اراده خداوند بر چه قرار گرفته است. به جای آن امید می‌بندم به این که خداوند کمک خواهد کرد تا رشد معنوی پیدا کنم و بعد این رشد معنوی

Invitation to the Sociology of Religion

Phil Zuckerman

Prayer is my entrance into faith. My faith began at a very specific moment. It was the first time I prayed. Throughout my life, I had harbored a strong hostility toward religion. I was passionate about the idea that religion and spirituality couldn't even be considered legitimate fields of discourse... What still amazes me is that while believing these things, I actually tried praying. One night before I was to teach a large climbing clinic at an indoor gym, I didn't feel ready at all. Without going into the ugly details of my life at that time, suffice it to say that severe depression, the ending of a long relationship, travel and working too hard had worn me down... That night I prayed. My prayer began something like "I don't know if people who deny the existence of God can pray but..." My life didn't turn around right away. The climbing clinic I taught the next day wasn't the best ever, but I was perfectly changed as a result of that prayer, and found myself praying the next day, and the next, and so on...

That first prayer was the first time I ever engaged faith and I think that's why it worked. Even though I was staunchly religious, what I actually did in the act of prayer was far more powerful than what I believed. This letting go of the rational is for me what makes prayer so delightful and freeing. As an intellectual, I was driven by rational values of logic, reason, knowledge, etc. When I found myself deeply engaged in an act as irrational as trying to communicate with divinity through prayer, I was stunned but, mostly, delighted by the paradox. Prayer can't be understood by means satisfying to the rational mind, nor should it be. It exists in a separate realm of human experience that does not bear the burden of explanation, proof, or even truth. I should say that when I refer to prayer as irrational, I mean this in a completely positive sense: there is nothing pejorative in calling faith or prayer irrational. I celebrate the irrational nature of prayer for its being intuitive, inspirational and emotional in nature. These three qualities describe both the means of communication with God and the means by which we verify the delights and rewards of prayer...

There are occasions when I pray for help creating a specific outcome, but I can't bring myself to ask directly. I prefer to ask God to work on me to help me hone skills, to help me be attentive to the people around me, to support me in my efforts to gain greater spiritual insights, from these things favorable outcomes feel more likely to arise. Of course, the problem of praying for a specific outcome is that prayers dissonant with God's will won't, by definition, be answered so I try not to guess what God's will is, rather I hope that be will

را در موقعیت‌های عملی، زمانی که ضروری است، به کار گیرم
 پیش از نقل مکان به کالیفرنیا جنوبی، من و زلمه بسیار دعا کردیم و دربارهٔ این نقل مکان نیاز
 به درگاه خدا بردیم. ما پول کافی نداشتیم، نگران مثبت‌مان بودیم، می‌دانستیم اجازه‌خانه گران است
 و سخت می‌توان خانه‌ای اجاره‌ای پیدا کرد. نمی‌دانستیم چه بر سرمان خواهد آمد. اما اولین
 آپارتمانی را که دیدیم گرفتیم. ارزان بود و در یک محلهٔ بزرگ و چند قدمه بیشتر تا کلیسایمان
 فاصله نداشت. و آدم‌های زیاد دیگری با همان عقیدهٔ ما و بچه‌های کوچک آنجا زندگی می‌کردند.
 آنچه پیش آمد برای ما شگفت‌انگیز بود. حالا آیا این گوهی است بر اینکه دست خدا در کار بود؟
 من نمی‌دانم. چون این سؤالی است که ذهن عقلانی می‌پرسد و من کاری به کار این جور چیزها
 ندارم. از منظر عقلانی شاید بتوان گفت که ما خیلی خیلی شانس آوردیم. اما واقعیت مطلب این
 است که در پیدا کردن این آپارتمان همه چیز دست به دست هم داد تا ترس و هراس ما کاملاً
 برطرف شود. ما دعای خودمان را اجابت شده می‌دیدیم و شاکر بودیم که خانه‌ای پیدا کرده‌ایم که
 پاسخ همهٔ مسائل ناشی از نقل مکانمان را می‌داد. چرا با تلاش برای اثبات اینکه چرا چنین اتفاقی
 افتاد چنین تجربهٔ شگفتی را خوب کنیم؟ هر چه بود این اتفاق افتاد. ما اجابت شدیم و شکر به
 درگاه خدا بردیم...

support me in my attempts at spiritual growth and that I can apply such growth to practical situations when necessary.

Before moving to southern California my wife and I prayed a great deal about the move; we lacked resources, we worried about our safety, we knew that housing was expensive and hard to find, we had no idea of how the whole thing would work. The very first apartment we looked at was the one we took. It was cheap, in a green neighborhood, within walking distance of our church, had a great community of other people with young children living there. The way it worked out for us was amazing. Now is this proof of God's hand in our affairs? I can't say, after all that is a question that the rational mind asks and I don't care about that sort of thing. From a rational point of view, it's possible that we just had wildly good luck. The fact of the matter is that in finding this apartment, everything fell into place and all our fears were addressed. We felt very blessed and were so grateful to have found a new home that addressed every issue that had arisen due to the move. Why ruin such a wonderful experience trying to prove why it happened. In the end it happened, we were blessed and we did indeed express our gratitude to God through prayer....